رای: پادشاه هند

رد: خردمند

خب بریم سر داستان اومدن شطرنج به ایران. فردوسی می‌گه که فرستادهٔ هند -که هند اون زمان مستعمره و باج‌گذار ایران بوده- فرستادهٔ هند با هدایا و پیشکش‌های زیادی میاد به دربار انوشیروان. بذارید من یک دقیقه گنجور رو بیارم:

چو آمد بر شهریار بزرگ

فرستادهٔ نامدار و سترگ

به رسم بزرگان نیایش گرفت

جهان آفرین را ستایش گرفت

گهر کرد بسیار پیشش نثار

یکی چتر و ده پیل با گوشوار

بیاراسته چتر هندی به زر

بدو بافته چند گونه گهر

و غیره و غیره، هدیه‌های گرانبهایی پیشکش انوشیروان می‌کنه که ما ازش می‌گذریم. تا می‌رسه به اینجا که:

بیاورد پس نامه‌ای بر پرند

نبشته به نوشین‌روان رای هند

رای: پادشاه هند، به حاکم‌های هند رای یا راجه می‌گفتن.

یکی تخت شطرنج کرده به رنج

تهی کرده از رنجِ شطرنج، گنج

بیاورد پیغام هندی ز رای

که تا چرخ باشد تو بادی به جای

کسی کو به دانش برد رنج بیش

بفرمای تا تخت شطرنج پیش

نهند و ز هر گونه رای آورند

که این نغز بازی به جای آورند

گر این نغز بازی به جای آورند

درین کار پاکیزه رای آورند

همان باژ و ساوی که فرمود شاه

به خوبی فرستم بر آن بارگاه

وگر نامداران ایران گروه

ازین دانش آیند یک سر ستوه

چو با دانش ما ندارند تاو

نخواهند زین بوم و بر باژ و ساو

همان باژ باید پذیرفت نیز

که دانش به از نامبردار چیز

می‌گه که خردمندان دربارت رو جمع کن. اگر راه و رسم این بازی رو فهمیدن که همچنان همون باج و خراجی رو که شما معین کردی، ما می‌دیم. اما اگر نتونستن، معلوم می‌شه که ما از نظر دانش از شما برتریم. پس نباید به ایران خراج بدیم. بلکه شما باید خراج‌گذار هند بشید.

چو با دانش ما ندارند تاو

نخواهند زین بوم و بر باژ و ساو

همان باژ باید پذیرفت نیز

که دانش به از نامبردار چیز

(نباید که خواهد ز ما باژ و گنج

دریغ آیدش جان دانا به رنج

چو بیند دل و رای باریک ما

فزونتر فرستد به نزدیک ما)

انوشیروان می‌گه که اوکی. حالا شما بفرما استراحت کن. ما هفته دیگه خبرت می‌کنیم. بعد مشاوران و موبدانش رو خبر می‌کنه که بازی رو رمزگشایی کنن، کسی موفق نمی‌شه. تا بزرگمهر میاد. شاه می‌گه ببین این کار خودت‌ه. می‌گه بده من ببرم ببینم.

(نهادند شطرنج نزدیک شاه

به مهره درون کرد چندی نگاه

بدو گفت یک هفته ما را زمان

ببازیم هشتم به روشن‌روان

یکی خرم ایوان بپرداختند

فرستاده را پایگه ساختند

رد و موبدان نماینده راه

برفتند یک سر به نزدیک شاه

نهادند پس تخت شطرنج پیش

نگه کرد هریک ز اندازه بیش

یکی گفت و پرسید و دیگر شنید

نیاورد کس راه بازی پدید

برفتند یکسر پرآژنگ چهر

بیامد برشاه بوزرجمهر

ورا زان سخن نیک ناکام دید

به آغاز آن رنج فرجام دید

بدو گفت شاه: این سخن کار توست

که روشن‌روان بادی و تندرست)

بیاورد شطرنج بوزرجمهر

پراندیشه بنشست و بگشاد چهر

همی‌جست بازی، چپ و دست راست

همی‌راند تا جای هریک کجاست

به یک روز و یک شب چو بازیش یافت

از ایوان، سوی شاه ایران شتافت

بدو گفت کای شاه پیروزبخت

نگه کردم این مهره و مشک و تخت

به خوبی همه بازی آمد به جای

به بخت بلند جهان کدخدای

اینجا داستان این‌طور روایت شده که بزرگمهر با هوش و فراست خارق‌العاده‌ای که داشته، روش بازی رو کشف می‌کنه. اما به نظر من خیلی منطقی نمیاد. به نظر می‌رسه بزرگمهر گوش و چشم‌هایی در هند داشته که روش بازی رو بهش اطلاع دادن. امانوئل لاسکر -قهرمان شطرنج جهان به مدت ۲۷ سال- پیشنهاد داده که احتمالا بزرگمهر به یکی از نماینده‌های هند رو تطمیع کرده که روش بازی رو بهش یاد بدن. به هر حال:

ز گفتار او شاد شد شهریار

ورا نیک‌پی خواند و به‌روزگار

فرستادهٔ رای را پیش خواند

بر آن نامور پیشگاهش نشاند

برِ تخت آن شاه بیداربخت

بیاورد و بنهاد شطرنج و تخت

چو بوزرجمهر آن سپه را براند

همه انجمن در شگفتی بماند

غمی شد فرستادهٔ هند، سخت

بماند اندر آن کار هشیار بخت

و به این ترتیب خواسته رای هند انجام می‌شه و هند همچنان باج‌گذار ایران باقی می‌مونه. بعضی جاها هم نقل می‌کنن که پادشاه هند پیغام داده که نماینده ایران و هند مسابقه شطرنج بدن به عنوان ملاک سنجش هوش دو طرف و بزرگمهر با نمایندگان هند شطرنج بازی می‌کنه و شکستشون می‌ده. اما اصل داستان همین بود که با هم خوندیم.

حالا اگه عمری باقی بود در شب‌های بعد داستان پیداش تخته نرد رو هم براتون می‌گم.

داستان تخته نرد

بشد مرد دانا به آرام خویش

یکی تخت و پرگار بنهاد پیش

خرد با دل روشن انباز کرد

به اندیشه بنهاد بر تخت نرد

یکی رزمگه ساخت شطرنج‌وار

دو رویه برآراسته کارزار

دو لشکر ببخشید بر هشت بهر

همه رزمجویان گیرنده شهر

یکی را چو تنها بگیرد دو تن

ز لشکر بر این یک تن آید شکن

بدین‌سان که گفتم بیاراست نرد

بر شاه شد، یک‌به‌یک یاد کرد

دل شاه ایران از او خیره ماند

خرد را به اندیشه اندر نشاند

همی‌گفت کای مرد روشن‌روان

جوان بادی و روزگارت جوان

بفرمود تا ساروان دو هزار

بیارد شتر تا در شهریار

ز گنج شهنشاه کردند بار

بشد کاروان از در شهریار

فرستادهٔ رای را پیش خواند

ز دانش فراوان سخن‌ها براند

یکی نامه بنوشت نزدیک اوی

پر از دانش و رامش و رنگ و بوی

سر نامه کرد آفرین بزرگ

به یزدان پناهش ز دیو سترگ

دگر گفت کای نامور شاه هند

ز دریای قنوج تا پیش سند

رسید این فرستادهٔ رایزن

ابا چتر و پیلان بدین انجمن

همان تخت شطرنج و پیغام رای

شنیدیم و پیغامش آمد بجای

کنون آمد این موبد هوشمند

به قنوج نزدیک رای بلند

شتروار بار گران دو هزار

پسندیده بار از در شهریار

نهادیم بر جای شطرنج نرد

کنون تا به بازی که آرد نبرد

برهمن فراوان بود پاک‌رای

که این بازی آرد به دانش به جای

ور ایدون کجا رای با راهنمای

بکوشند، بازی نیاید به جای

شتروار باید که هم زین شمار

به پیمان کند رای قنوج بار

کند بار همراه با بار ما

چنین است پیمان و بازار ما

چوخورشید رخشنده شد بر سپهر

برفت از در شاه بوزرجمهر

چو آمد ز ایران به نزدیک رای

برهمن بشادی ورا رهنمای

ابا بار با نامه وتخت نرد

دلش پر ز بازار ننگ و نبرد

چو آمد به نزدیکی تخت اوی

بدید آن سر و افسر و بخت اوی

فراوانش بستود بر پهلوی

بدو داد پس نامهٔ خسروی

ز شطرنج وز راه وز رنج رای

بگفت آنچه آمد یکایک به جای

پیام شهنشاه با او بگفت

رخ رای هندی چوگل برشگفت

بگفت آن کجا دید پاینده مرد

چنان هم سراسر بیاورد نرد

ز بازی و از مهره و رای شاه

وزان موبدان نماینده راه

به نامه دورن آنچه کردست یاد

بخواند بداند نپیچد ز داد

ز گفتار اوشد رخ شاه زرد

چو بشنید گفتار شطرنج و نرد

بیامد یکی نامور کدخدای

فرستاده را داد شایسته جای

یکی خرم ایوان بیاراستند

می و رود و رامشگران خواستند

زمان خواست پس نامور هفت روز

برفت آنکه بودند دانش‌فروز

به کشور ز پیران شایسته مرد

یکی انجمن کرد و بنهاد نرد

به یک هفته آن‌کس که بد تیزویر (=تیزهوش)

از آن نامداران برنا و پیر

همی‌بازجستند بازی نرد

به رشک و به رای و به ننگ و نبرد

به هشتم چنین گفت موبد به رای

که این را نداند کسی سر ز پای

مگر با روان یار گردد خرد

کز این مهره بازی برون آورد

بیامد نهم روز بوزرجمهر

پر از آرزو دل، پرآژنگ چهر

که کسری نفرمود ما را درنگ

بگسترد پیش اندرون تخت نرد

همه گردش مهرها یاد کرد

از او خیره شد رای با رایزن

ز کشور بسی نامدار انجمن

ز هر دانشی زو بپرسید رای

همه پاسخ آمد یکایک به جای

خروشی برآمد ز دانندگان

ز دانش‌پژوهان و خوانندگان

که اینت سخنگوی داننده مرد

نه از بهر شطرنج و بازی نرد

بیاورد زان پس شتر دو هزار

همه گنج قنوج کردند بار

ز عود و ز عنبر ز کافور و زر

همه جامه و جام پیکر گهر

ابا باژ یک‌ساله از پیشگاه

فرستاد یکسر به درگاه شاه

یکی کاروان بد که کس پیش از آن

نراند و نبد خواسته بیش از آن

بیامد ز قنوج بوزرجمهر

برافراخته سر بگردان سپهر

دلی شاد با نامه شاه هند

نبشته به هندی خطی بر پرند

که رای و بزرگان گوایی دهند

نه از بیم، کز نیک‌رایی دهند

که چون شاه نوشین‌روان کس ندید

نه از موبد سال‌خورده شنید

نه کس دانشی‌تر ز دستور اوی

ز دانش سپهر است گنجور اوی

فرستاده شد باژ یک‌ساله پیش

اگر بیش باید، فرستیم بیش

ز باژی که پیمان نهادیم نیز

فرستاده شد هرچه بایست چیز

چو آگاهی آمد ز دانا به شاه

که با کام و با خوبی آمد ز راه

چنین گفت کسری که یزدان سپاس

که هستم خردمند و نیکی‌شناس

مهان تاج و تخت مرا بنده‌اند

دل و جان به مهر من آگنده‌اند

شگفتی‌تر از کار بوزرجمهر

که دانش بدو داد چندین سپهر

سپاس از خداوند خورشید و ماه

کز اوی است پیروزی و دستگاه